



● هیلل استاینر (ترجمه رحیم نوبهار)^۱

دیباچه مترجم

هیلل استاینر در مقاله‌ای که ترجمه آن را پیش رو دارید^۲ به تحلیل ابعاد هنجاری حوزه عمومی و خصوصی و رابطه آن دو با یکدیگر از چشم‌انداز مباحث تحلیلی حق می‌پردازد. وجه هنجاری حوزه‌های عمومی و خصوصی، حق‌ها و تکالیف مربوط به این قلمروهاست. استاینر با قائل شدن به نوعی اصالت برای حق‌های شخصی و فردی، آنها را منشأ حق‌های عمومی قلمداد می‌کند؛ اصرار یا دست‌کم تمایل او آن است که آنچه با عنوان حق‌های عمومی شناخته می‌شوند، از حق‌های شخصی و فردی، اشتقاق یافته و در چهره حق‌های عمومی، جلوه‌گر شده‌اند. در این تحلیل، حوزه عمومی و محتوای آن، مستقل از حوزه خصوصی، وجود دارد؛ این دو حوزه، یکسان و این همان نیستند؛ اما حق‌های عمومی از حق‌های شخصی استنتاج شده‌اند.

اندیشه‌ای که استاینر از آن دفاع می‌کند، نظریه نامتقارنی حوزه عمومی و خصوصی است. بنا به تعریف، دو طرف اضافه در یک نسبت و اضافه، زمانی متقارن‌اند که نسبت طرفین اضافه از هر دو سو به‌طور یکسان صادق می‌آید. مانند این که رابطه «الف» با «ب» دقیقاً همچون نسبت «ب» با «الف» باشد. پس اگر «الف» برادر «ب» و «ب» نیز برادر «الف» باشد، اضافه برادری میان این دو متقارن است؛ چون از هر دو سو صادق می‌آید. اما اگر «الف» برادر «ب» و «ب» خواهر «الف» باشد، رابطه برادری، نامتقارن یا نامتشاکل است؛ چون تنها از یک سو صادق می‌آید.^۳ چنان‌که اگر میان «الف» و «ب» رابطه دوستی چنان باشد که «الف» دوستدار «ب» باشد، ملازم با این نیست که «ب» هم «الف» را دوست داشته

۱. عضو هیأت علمی دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی.

۲. مقاله حاضر در منبع زیر به چاپ رسیده است:

“Public and Private Demarcation”, in Maurizio Passerin d’ Entreves and Ursula Vogel (eds.), *Public and Private, Legal, Political and Philosophical Perspectives*, (London: Routledge, 2000).

3. cf. Kirwanin, Christopher, “Symmetric Relation”, in Ted Honderich (ed.), *The Oxford Companion Philosophy* (Oxford: Oxford University Press, 1995).

باشد. حکمای مسلمان نیز اضافه را به همین اعتبار به اضافه مختلف و متفق^۱ یا متشاکل و مختلف^۲ تقسیم می‌کنند.

به نظر می‌رسد نکته اصلی در این که استاینر دیدگاه خود در باره نوع رابطه حق عمومی با حق خصوصی را نظریه «عدم تقارن» نامیده آن است که اولاً این دو حوزه یکی نیستند؛ بلکه به دلیل تعاملی که با یکدیگر دارند، همچون دو طرف یک نسبت و رابطه اضافی‌اند. ثانیاً به نظر استاینر حق‌های عمومی در تحلیل نهایی به حق‌های شخصی فرو کاسته می‌شوند، اما حق‌های شخصی به دلیل اصیل بودن دارای چنان ماهیتی نیستند که به حق‌های عمومی فروکاسته شوند. پس نسبت و رابطه میان این دو گونه حق به این اعتبار نامتقارن است. بدین سان نظریه عدم تقارن حق‌های عمومی و خصوصی به طور خاص بر دو اصل مبتنی است: نخست این که محتوای حوزه عمومی یا به عبارتی وجه هنجاری آن که همان حق‌های عمومی هستند، با حوزه خصوصی کاملاً یکسان نیست. دوم این که محتوای حوزه عمومی یعنی حق‌های عمومی تا حدود زیادی از عناصر و مضامین حوزه خصوصی یعنی حق‌های خصوصی اشتقاق یافته است. پس آنچه حق عمومی نامیده می‌شود، لزوماً به گونه‌ای از حق‌های فردی و خصوصی اشتقاق یافته است.

با این حال نویسنده، خود، در ادامه مقاله با طرح چند مورد نقض، در کلیت و تعمیم‌پذیری نظریه نامتقارنی حوزه عمومی و خصوصی تردید کرده است. استاینر این اندیشه را که برخی از حق‌های عمومی قابل فروکاسته شدن به حق‌های خصوصی نباشند، قاطعانه رد نکرده و موضوع را شایسته تأمل بیش‌تری دانسته است.

باری نحوه تلقی ما از چگونگی حق‌های عمومی و خصوصی و نوع رابطه آن‌ها با یکدیگر بر بسیاری از مسائل حقوقی اثر می‌گذارد. بنا بر قول به اصالت حق‌های خصوصی، اجرای حق‌های عمومی، در چارچوب قواعد، محدودیت‌ها و مقررات حق‌های خصوصی، امکان‌پذیر است. متصدیان امور عمومی، نمی‌توانند با استناد به مفهوم حق عمومی جدا از مبانی و چارچوب‌های حق خصوصی، صلاحیت‌های خود را اعمال کنند. به همین ترتیب، در مورد حق‌های نسل سوم حقوق بشر این پرسش مطرح می‌شود که آیا آن‌ها به راستی حق‌اند. در باره چیزی به نام حق آیندگان نیز این پرسش پررنگ‌تر می‌شود که آیا آنان که هنوز به دنیا نیامده‌اند و شخص انسانی به‌شمار نمی‌آیند می‌توانند برخوردار از حق به‌شمار آیند؟ آیا آن‌ها به‌عنوان عموم از منابع و ذخایر موجود جامعه‌ای که احتمالاً در آینده در آن متولد می‌شوند، سهمی دارند؟ آیا آیندگان به وصف شخص انسانی دارای حق‌اند یا به وصف عموم و کلی؟

برای داوری در باره امکان یا عدم امکان حق عمومی نخست باید تصور درستی از آن داشته باشیم. پیداست که حق عمومی تنها با متعدد شدن صاحبان حق، تحقق نمی‌یابد. حق شخصی چنان‌که گاه به فرد معین و واحد مستند می‌شود، می‌تواند به اشخاص معین مستند باشد. حق شرکا بر امر عینی یا غیرعینی همچنان در شمار حق‌های شخصی است. حق موقوف‌علیهم بر استفاده از وقف در وقف عام یا حق مستمندان بر بهره‌مندی از بیت‌المال

۱. ر. ک.: شیرازی، صدرالدین، الحکمه المتعالیه، ج ۴ (قم: مصطفوی، ، [بی‌تا])، ص ۲۰۸.

۲. طباطبایی، سیدمحمدحسین، نه‌ایه الحکمه (قم: مؤسسه النشر الإسلامی، ۱۳۶۲)، ص ۱۲۹.

یا اموال عمومی به «حق عمومی» گرچه نزدیک می‌شود، اما چنین می‌نماید که همچنان حق شخصی باقی می‌ماند. به تعبیری دیگر، صرف گروهی شدن یا جمعی شدن حق باعث عمومی شدن آن نمی‌شود. شاید آنچه گوهر حق عمومی را شکل می‌دهد آن است که استناد آن به شخص یا اشخاص معین امکان‌پذیر نباشد؛ نوعی ابهام و عدم تعیین در صاحبان حق عمومی نهفته است، به گونه‌ای که افراد به وصف عموم و نه به وصف فرد و شخص صاحب آنند. باید به یاد داشته باشیم که در حقوق عمومی و مباحث فقهی گاه از حقوق عمومی سخن گفته می‌شود. چنان‌که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز در اصل بیست و چهارم از حقوق عمومی سخن گفته است. اما «عمومی» در بسیاری از موارد وصف صاحبان حق است، نه وصف خود حق؛ چنان‌که وقتی از حقوق و آزادی‌های عمومی سخن گفته می‌شود، مقصود چنان حق‌ها و آزادی‌هایی است که همگان از آن برخوردارند. این مفهوم را نباید با حقی که در گوهر ذاتش عمومی است - اگر چنین حقی وجود داشته باشد - یکسان قلمداد کرد.

می‌دانیم که نظریه‌ای کم‌طرفدار، حق را به لحاظ ماهیت از سنخ امور تکوینی و هستنده می‌داند. در این نظریه حق، واقعیتی هستی‌شناسانه است که وجودی متناسب با خود را دارد. اما نظریه رایج و پرطرفدار در مشرق و مغرب، ماهیت حق را اعتباری می‌داند. بر پایه نظریه اخیر برای تحقق مفهوم حق عمومی کافی است که عقلاً آن را اعتبار کنند؛ بر این اعتبار البته باید لغو و بی‌فایده نباشد و اثری بر آن مترتب باشد؛ چه عقلاً ماهیات اختراعی را بدون غرض جعل نمی‌کنند. به‌ویژه بر پایه این‌که لازم ندانیم حق لزوماً دارای طرف و ذی‌حقی باشد، تصور حق عمومی هر چه آسان‌تر است؛ بر پایه این نظریه کم‌طرفدار که اصولاً برخوردار از طرف و ذی‌حق، از ارکان و مقومات حق نیست، تصور حق عمومی هر چه آسان‌تر می‌شود؛ زیرا حق برای هست شدن، نسبتی با طرف و ذی‌حق ندارد؛ بنا بر این، صاحب‌حق می‌تواند فرد باشد یا عموم. تصور حق عمومی بر پایه نظریه رایج که وجود ذی‌حق را از ارکان و مقومات حق می‌داند، به این آسانی نیست. حق جامعه بر حفاظت از منابع طبیعی، و شماری از حق‌هایی که در حقوق بشر با عنوان نسل سوم حقوق بشر شناخته می‌شوند را شاید بتوان در شمار این دسته از حق‌ها قرار داد.

برخی اندیشمندان مسلمان بدون طرح مباحث تحلیلی حق، وجود حق عمومی و حتی تقدم آن بر حق‌های خصوصی را مفروض گرفته‌اند. برای نمونه، علامه طباطبایی در توجیه نظریه جهاد برای ترویج اسلام از مقوله‌ای به نام حق انسانیت بر توحید و حق بر حیات معنوی سخن گفته است و جنگ را دفاع از حق مشروعی دانسته که استیفای آن به هر وسیله ممکن واجب است.^۱ شهید مطهری هم به پیروی از استاد خود «حق بر توحید» را از حقوق انسانیت برشمرده است. هر چند به دلیل این‌که توحید به خودی خود اجباربردار نیست، جنگ برای تحمیل توحید را روا ندانسته است.^۲

۱. ر. ک.: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲ (قم: مؤسسه النشر الإسلامی [بی‌تا])، صص ۶۶ و ۶۸.

۲. مطهری، مرتضی، جهاد (تهران: صدرا، چاپ هفتم، ۱۳۷۳)، ص ۵۴.

پیداست که این دو اندیشمند، توحید و یگانگی خداوند همچون واقعیتی هستی‌شناسانه را از مقوله حق قلمداد نمی‌کنند؛ زیرا آنچه می‌تواند از امکان حق بودن آن سخن گفت، حق بر پرستش خداوند یگانه است. با این حال حق شمردن این مقوله با این پرسش روبرو می‌شود که راه‌های برخورداری و استیفا و اجرای این حق چیست؟ اگر حق بر توحید از سنخ حق‌های رایج است، آیا صاحبان حق را می‌توان به التزام بدان اجبار نمود؟ آیا حق بر توحید، از جنبه تکلیفی هم برخوردار است؟ و در هر حال در تراحم میان این حق با آزادی که آن نیز عمومی است، کدام یک مقدم‌اند؟ اگر این هر دو حق‌اند و هر دو عمومی‌اند و می‌توان میان حق بر توحید و آزادی رابطه تراحم برقرار کرد، چرا حق بر توحید یا پرستش خداوند یگانه بر آزادی مقدم است؛ به‌ویژه این که پرستش و توحید نیز در گوهر ذاتش یک کنش آزادانه و همراه با اختیار و آزادی است. پرداختن به این مسئله البته فرصتی جداگانه می‌طلبد؛ اما این مثال در مبحث ما کمک می‌کند تا دریابیم که پذیرفتن حق‌های عمومی و به‌ویژه پذیرفتن این که آن‌ها بر حق‌های شخصی مقدم‌اند، چه آثار مهمی می‌تواند داشته باشد؟

جدا از این گونه مباحث، تمسک حکومت‌ها به مقوله مصلحت عمومی یا حق عمومی — البته اغلب تنها به نام عموم — برای محدود نمودن حقوق و آزادی‌های شهروندان امری رایج است. در ادبیات سیاسی — اجتماعی کشور ما استناد به مفهوم «حق عمومی» در برابر حقوق مردم به‌ویژه در میان مسئولان رایج است. آنان از مفهوم حق حکومت در برابر حقوق مردم سخن می‌گویند و حتی این پرسش حقوقی را مطرح می‌کنند که آیا مقامی مانند دادستان تنها مدافع حق جامعه است یا وظیفه دفاع از دولت و حکومت را هم بر عهده دارد؟ صاحبان این دیدگاه البته با این پرسش روبرو می‌شوند که حق حکومت و دولت از کجا آمده است؟ آیا دولت و حکومت می‌تواند جدا از حق مردم و تکالیف و وظایفی که مردم بر دوش آن نهاده است، حقی داشته باشد؟ در بسیاری موارد، آنچه وجود دارد وظایف و مسئولیت‌هایی است که دولت بر دوش دارد نه حق‌هایی که آن را اعمال می‌کند؛ چه بسیار اتفاق می‌افتد که از سر مسامحه، وظایف و مسئولیت‌های دولت را حق می‌نامند.

با این حال برخی از نویسندگان مایل‌اند تا تعلق به شخص و قائم بودن به شخص را از ویژگی‌های حق قلمداد کنند.^۱ با این حال صاحب همین دیدگاه بر آن است که: «چهره روشن‌تر حق زمانی به دست می‌آید که به تقسیم حق پردازیم و به تمهید نظریه عمومی قناعت نکیم؛ یعنی حق را تقسیم کنیم به حق سیاسی، حق عمومی، حق خصوصی و ... آن وقت خصوصیات بیش‌تر روشن می‌شود.»^۲ در همین نگرش: «از نظر ماهیت و در مقام ثبوت، حق و عدالت بر همه چیز سلطه دارد؛ ولی از لحاظ صورت و در مقام اثبات، اگر حق و تکلیف (یعنی قانون و حق) با هم تعارض کنند، سلطه با قانون است، چون تکلیف، نماینده حق عمومی است و حق، نماینده حق خصوصی».^۳

۱. کاتوزیان، ناصر، گفت‌وگو با دکتر کاتوزیان در: سیف‌الله صرامی (به کوشش)، حق، حکم و تکلیف،

پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی (قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۵)، ص ۱۶۱.

۲. همان، ص ۱۶۳.

۳. همان، ص ۱۶۶.

می‌بینیم که در این دیدگاه با آن که حق، قائم به شخص است، از حق عمومی هم سخن گفته می‌شود.

در برخی دیدگاه‌ها حق‌ها مبنایی برای حمایت از همه مصالح انسانی نیستند؛ بلکه رسالت حق حمایت از آن دسته مصالح است که به انتخاب، خودمختاری، اداره و استقلال مربوط می‌شود.^۱ در همین راستا برخی از نویسندگان برآنند که حق یک امر فردی است و از شخص بودن «فرد» انسانی (موجود فردی حقیقی) در مقابل دیگر انسان‌ها دفاع می‌کند.^۲ در این دیدگاه، حق، صرفاً متضمن ادعاهای فردی در قلمرو عدالت و در پی حمایت از «کرامت ذاتی و فاعلیت اخلاقی» افراد است.^۳ این رویکرد، حق‌های جمعی را قابل فروکاسته شدن به حق‌های فردی، ارزیابی می‌کند؛ چون این افرادند که حق بر صلح، حق بر توسعه انسانی و حق بر محیط زیست سالم دارند. اما چون تحقق این حق‌ها به گونه‌ای است که حکومت‌ها و گروه‌ها و نه افراد، درگیر مطالبه آن می‌شوند، جلوه‌ای جمعی پیدا کرده‌اند. پس این حق‌ها را به حق‌های فردی می‌توان فرو کاست و دولت‌ها را به‌عنوان نماینده جامعه، مدعی آن‌ها قلمداد کرد.^۴

این البته به معنای آن نیست که در این دیدگاه، مصالح و ارزش‌ها به فرد و شخص محدود می‌شوند. این دیدگاه ترجیح می‌دهد تا مقولات عمومی را زیر عنوان مصالح و ارزش‌های عمومی قرار دهد، نه حق‌های عمومی.

از جمله دلایل دفاع از این اندیشه آن است که نباید به تورم مقوله حق دامن بزنیم. مفهوم حق را باید به مطالبات اشخاص از دولت‌ها محدود کرد. در حوزه حقوق بشر شماری از نویسندگان از پدیده‌ای به نام تورم حقوق بشر ابراز نگرانی کرده‌اند. برخی مایل‌اند تا ارزش‌ها و منافع مورد نظر خود را در قالب حق‌های بشری مطرح کنند. با گسترش چنین تمایلی بیم آن می‌رود که دامنه حق‌های بشری توسعه یابد و از اهمیت آن‌ها کاسته شود.^۵ به همین ترتیب، حق‌های بشری ممکن است در رویارویی با مفاهیمی که در نقطه مقابل آن‌ها قرار می‌گیرند تضعیف شوند.^۶

جدا از این ملاحظات عمل‌گرایانه - که در جای خود مهم است - به لحاظ تحلیلی می‌توان گفت بر پایه نظریه رایج که به لحاظ هستی‌شناسی حق را در شمار «مقولات نسبی» یا «مقولات اضافی» قرار می‌دهد، حق اصولاً تاب آن را دارد که هم به «شخص» و هم به «عموم» اسناد داده شود؛ چنان‌که اسناد آن به شخص حقوقی نیز بلامانع است. این، به دلیل

1. Waldron, Jeremy, *Theories of Rights* (Oxford: Oxford University Press, 1995), p. 11.

۲. ک.: راسخ، محمد، «نظریه حق»، در: کمیسیون حقوق بشر اسلامی، حقوق بشر در جهان معاصر؛ دغدغه‌ها و دیدگاه‌های حقوق‌دانان و فقهای ایرانی (تهران: آیین احمد، ۱۳۸۸)، ص ۴۰۶.

۳. همان، صص ۴۰۶-۴۰۷.

۴. ر. ک.: قاری سیدفاطمی، سیدمحمد، حقوق بشر در جهان معاصر، دفتر یکم، (تهران: شهر دانش، چاپ دوم، ۱۳۸۸)، صص ۵۱-۵۲.

5. Cf. Bagus, Philip, Human Rights Inflation and Property Rights Devaluation available online at: <http://www.independent.org/students/essay/essay.asp?id=2341>

6. Cf. Nickle, James, Human rights in: Stanford Encyclopedia of Philosophy, available online at: <http://plato.stanford.edu/entries/rights-human>.

اعتباری بودن ماهیت حق است. حق از مقوله اضافه است. امر مضاف، بسیط و فاقد وجود خارجی است؛ بنابر این فرض نسبت و رابطه آن با افراد متعدد، مستلزم هیچ گونه محالی نیست.^۱ مهم این است که بر اسناد حق به «عموم» یا «شخص حقوقی» اثری عقلایی مترتب شود و در واقع این اسناد، لغو و بی ثمر نباشد؛ زیرا اختراع امر اعتباری آسان است؛ در مقولات اعتباری مهم این است که لغو و بی اثر نباشند. این که می توان از مقولات عمومی، زیر عنوان «مصالح عمومی» یا «ارزش های عمومی» دفاع کرد، به لحاظ فلسفی، دفاع از آنها زیر عنوان «حق عمومی» را نفی نمی کند؛ این که مصلحت ایجاب می کند که برای پررنگ کردن گفتمان حق در معنای حق های فردگرایانه به معنای مطالبات شهروندان در برابر دولت، مفهوم حق عمومی را کنار نهیم مطلب دیگری است. ضمن این که می توان تردید کرد که مصلحت همواره و در هر جامعه ای چنین ایجاب می نماید. بلی شک نباید کرد که برای دفاع از فرد در برابر دولت، مفهوم حق به معنای شخصی و فردی آن بسیار بااهمیت است. قائل شدن به حق عمومی و همزمان، ادغام فرد در جامعه و نفی هویت مستقل او، زمینه ساز چیرگی وحشتناک دولت بر فرد است؛ این بهترین زمینه سازی نظری و تحلیلی برای اقتدارگرایی است. چه اقتدارگرایی پیوسته می کوشد فرد و مظاهر آن و به ویژه حق های فردی را به امری جمعی و عمومی فروکاهد. از این رو جدا از مباحث تحلیلی حق باید هشیار بود تا دامنه و چارچوبی معقول از حق عمومی به دست داد.

از مباحث مترتب بر پذیرش حق عمومی، یافتن حکم تزامم آن با حق های شخصی است. درست است که ذات حق به خودی خود پذیرای شدت و ضعف نیست، اما حق به تبعیت از موضوع و متعلقش این شدت و ضعف را می پذیرد؛ پس حق بر حیات می تواند اقوی و اهم از حق بر مال باشد. در تلقی عرفی و عقلایی نیز حق ها به اعتبار متعلقشان دارای مراتب گوناگونی از اهمیت اند. عرف و عقلا در صحت این داوری به دلیل تأملی فلسفی در این که خود حق چه بسا نمی تواند از مقولات بالتشکیک باشد، هرگز تردید نکرده اند. پیش فرض طرح مبحث تزامم حق ها آن است که حق ها به لحاظ اهمیت متفاوت اند. به هر رو با پذیرش مفهوم حق عمومی چنان که می توان از حکم تزامم حق های شخصی با یکدیگر سخن گفت، می توان حکم تزامم حق عمومی با حق شخصی را به بحث گذاشت. چنان که در فرض عدم پذیرش حق عمومی نیز می توان از تزامم حق های شخصی با مصالح و منافع عمومی سخن گفت. به نظر می رسد دفاع متعادل از آزادی و دیگر ارزش ها بر نفی مقوله حق عمومی و فروکاستن آن به حق خصوصی بستگی ندارد.

استاینز نویسنده مقاله ای که ترجمه آن پیش روست، استاد فلسفه سیاسی دانشگاه منچستر مقالات متعددی در زمینه فلسفه حق و سیاست به چاپ رسانده است. او همچنین نویسنده مشترک کتابی است با عنوان: «بحثی در باره حق ها، پژوهشی فلسفی» که در سال ۱۹۹۸ توسط انتشارات دانشگاه آکسفورد به چاپ رسیده است. از استاینز آثار کمی به فارسی ترجمه شده است.^۲ امیدوارم طرح این مباحث، زمینه ساز غنای مباحث تحلیلی حق

۱. ر. ک.: الشیرازی، صدرالدین، الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، ج ۴ (قم: مصطفوی، [بی تا])، ص ۲۰۴.

۲. برگردان مقاله «مفهوم عدالت» او توسط محمد راسخ در مجله مجلس و پژوهش، سال ۱۳۸۲، شماره ۳۸، صص ۴۰-۱۱، به چاپ رسیده است.

در کشور ما شود؛ حوزه‌ای که چشم به راه تأملات بیش‌تر فقیهان و حقوق‌دانان است. توضیحاتی که در پانوش‌ها آمده گاه از نویسنده است، گاه از مترجم و هر یک مشخص شده است. لازم می‌دانم از همکاران ارجمند آقایان دکتر یدالله دادگر و دکتر محمد راسخ برای بازخوانی کامل این مقاله و پیشنهادهای سودمندشان برای بهبود ترجمه سپاسگزاری کنم.

متن مقاله

هم عرف عام و هم فلسفه سیاسی معاصر، انسان را به سوی این عقیده سوق می‌دهد که ارتباط میان حوزه عمومی و حوزه خصوصی ذاتاً نامتقارن^۱ است. به عبارت دیگر، برداشت عرفی ما از این دو حوزه آن است که - محتوای واقعی هر یک از این دو حوزه در هر جامعه‌ای هرچه باشد - دو ویژگی زیر را به محتوای حوزه دیگر اسناد می‌دهد: نخست این که محتوای یک حوزه کاملاً با محتوای دیگری، یکسان و همانند نیست؛ و دوم این که محتوای یکی [حوزه عمومی] به‌طور مؤثری از محتوای دیگری [حوزه خصوصی] اشتقاق یافته است.

بر پایه این دیدگاه که من آن را نظریه عدم تقارن^۲ می‌نامم، قلمرو اقتدار عمومی از قلمرو اقتدار خصوصی، استقلال بنیادین ندارد؛ همچنین اقتدار عمومی، به‌طور مستقل هیچ‌گونه الزامی بر رفتار اعضای جامعه ندارد. در عوض، حوزه عمومی، وجود حوزه خصوصی را مسلّم فرض می‌کند. بر این پایه، هر نظریه‌ای که درباره الزامات حوزه عمومی بحث می‌کند، حتماً باید در چارچوب دسته‌ای از اصول و مبانی محدود شود که الزامات قلمروهای خصوصی را تعیین می‌کنند؛ خواه الزامات حوزه‌های خصوصی به‌عنوان مصادیق حقوقی طبیعی به تفسیر جان لاک^۳ تعبیر شود، یا مصادیق آزادی اخلاقی روسو^۴ یا سود حداکثری بنتام^۵.

با این حال هر قدر هم قویاً طرفدار نظریه «عدم تقارن» باشیم، تأملاتی در باره آن بایسته است؛ زیرا به هیچ رو درست نیست که گفته شود نظریه‌های سیاسی و حقوقی - و دیدگاه‌های عام‌تری که بازتاب این نظریه‌ها است - همواره نظریه عدم تقارن را تأیید می‌کنند. در واقع، نظریه عدم تقارن حوزه عمومی و حوزه خصوصی به‌طور ضمنی به دو روش گوناگون مورد انکار قرار گرفته است: [نخست] به وسیله نظریه‌هایی که اصرار می‌ورزند تمام محتوای قلمرو عمومی با دست‌کم بخشی از محتوای قلمرو خصوصی یکسان^۶ است؛ به عبارت دیگر نظریه‌هایی که ویژگی اول نظریه عدم تقارن را رد می‌کنند؛ [دوم] نظریه‌هایی که فروکاسته شدن تحلیلی کامل عناصر حوزه عمومی به مجموعه‌ای

1. Asymmetrical
2. Asymmetrical thesis
3. Lockean natural rights
4. Rousseauin moral liberty
5. Benthamite maximized utility
6. Identical

ابزاری از نوع عناصر حوزه خصوصی را انکار می‌کنند؛ به دیگر سخن، نظریه‌هایی که ویژگی دوم نظریه عدم تقارن را رد می‌کنند. این دو نظریه، به‌رغم تفاوت‌های متقابل و مهم، در این امر مشترک‌اند که دست‌کم برخی از عناصر قلمرو عمومی را نمی‌توان همچون عناصری تفسیر کرد که آشکارا از عناصر حوزه خصوصی استنتاج شده است. در واقع، قلمرو عمومی در جایگاه یک رابطه صرفاً کارگزار - صاحب‌کار با قلمرو خصوصی قرار نمی‌گیرد.

برای ارزیابی این مخالفت‌ها با ایده عدم تقارن نخست لازم است مفهوم قلمرو^۱ توضیح داده شود. قلمروها هویت‌هایی هنجاری هستند. به اختصار، می‌توان آن‌ها را همچون بخش‌هایی قاعده - محور^۲ از حوزه عمل فهم نمود. به عبارت دیگر، مجموعه‌ای از حق‌ها که دارنده آن‌ها صاحب حق - ادعاهایی^۳ است

1. Domain

2. Rule- assigned

۳. هوفلد با بررسی دقیق ادبیات حقوقی نشان داده است که واژه «حق» به‌طور عام و یکسان برای دلالت بر نوعی مزیت قانونی - اعم از ادعا، امتیاز، قدرت یا مصونیت - به کار می‌رود. به دیگر سخن، محتوای حق در مواردی صرفاً یک «امتیاز» است؛ (Right - Claim) مانند حق - ادعایی که طلبکار علیه بدهکار دارد. گاه محتوای حق، صرفاً یک امتیاز قانونی است (Right-Privilege)؛ مانند امتیازی که شخص در موارد دفاع مشروع به دست می‌آورد. محتوای برخی از مصادیق حق، «قدرت» قانونی است (Right - Power)؛ مانند این که مالک می‌تواند ملک خود را به دیگری ببخشد و رابطه حقوقی آن فرد را از عدم مالکیت به مالکیت تبدیل کند. و سرانجام مضمون مصادیقی از حق، نوعی مصونیت است (Right- Immunity)؛ مانند این که مالک مال در برابر انتقال مالش توسط همسایه از مصونیت برخوردار است. ر. ک.: کارل ولمن، «مفهوم حق: سهم هوفلد»، ترجمه محمد راسخ، در: راسخ، حق و مصلحت صص ۲۰۲ - ۲۰۵ - م. تحلیل هوفلد از محتوا و مضمون حق با تحلیل آن دسته از فقیهان همانند است که در تحلیل محتوای حق در برابر نظریه رایج‌تر که معمولاً حق را به سلطه یا سلطنت، تفسیر می‌کند، گفته‌اند: حق دارای معنای واحدی نیست؛ بلکه ما با انواع گوناگونی از حق‌ها مواجهیم. شیخ محمدحسین اصفهانی در «رساله فی الحق والحکم» گفته است: «معروف آن است که حق عبارت است از سلطنت؛ ولی ممکن است گفته شود - گرچه من کسی را که صریحاً با این گفته، موافق باشد، نیافته‌ام - حق به‌لحاظ مصادیقی، اعتبار مخصوصی است که آثار خاص خود [در همان مورد] را دارد. پس محتوای حق ولایت چیزی نیست جز اعتبار و لحاظ ولایت حاکم و پدر و جد؛ و از احکام این اعتبار آن است که می‌تواند به لحاظ تکلیفی و وضعی در مال موکلی علیه تصرف کند؛ و نیازی به لحاظ اعتباری دیگر نیست؛ پس اضافه حق به ولایت (حق‌الولایه)، اضافه بیانیه است. [یعنی ولایت بیان و توضیح همان حق است] بلکه حق‌الرهانه هم همین طور است؛ محتوای این حق چیزی نیست جز این که عین شرعاً وثیقه است و اثر آن این است که در صورت امتناع مدیون از ادای دین، راهن می‌تواند دین خود را با فروش عین مرهونه استیفا نماید. در مورد حق تحجیر یعنی حقی که در واقع ناشی از تحجیر است، معنای آن جز این نیست که تحجیرکننده از دیگران اولی است، بی آن‌که به اعتبار و لحاظ دیگری نیاز باشد. همچنین مضمون حق اختصاص که کسی نسبت به خمر [که شرعاً قابل ملکیت نیست] به دست می‌آورد؛ جز این نیست که او در برابر دیگران از نوعی اختصاص و مزیت برخوردار است، بی آن‌که مالکیت و سلطنتی برای او حادث شود؛ هر چند اثر این اولویت و اختصاص آن است که دیگری نمی‌تواند مزاحم او شود. محقق اصفهانی در ادامه می‌پذیرد که محتوای برخی از مصادیق حق، مانند حق اولیای دم بر قصاص، حق شفعه و حق خیار را می‌توان به «سلطنت» و «قدرت» فرو کاست؛ ولی لزومی ندارد تا همه مصادیق حق به سلطنت فرو کاسته شود. ر. ک.: محمدحسین اصفهانی، «رساله فی تحقیق الحق والحکم»، در: حاشیه کتاب المکاسب، ج ۱، تحقیق: عباس محمد آل سباع (قم: محقق، چاپ اول، ۱۴۱۸)، صص ۴۱-۴۲ - م.

که هوفلد^۱ بیان کرده است؛^۲ ادعاهایی که هر کدام به‌طور متناظر، مستلزم تکالیف قابل اجرا در رابطه با دیگران است. ما می‌توانیم هر وظیفه خاصی را که [در برابر دیگران] بر عهده داریم، به‌عنوان تشکیل دهنده یک قلمرو کوچک یا فرعی برای کسی که آن وظیفه را نسبت به او مدیونیم تصور کنیم. بنابر این می‌توان گفت که قلمرو کامل هر فرد، مرکب است از تمام تکالیفی که افراد در برابر وی بر عهده دارند، منهای وظایفی که او به دیگران مدیون است. این دسته از وظایف، نوعاً آمیزه‌ای از انواع منفی (خودداری و ترک فعل)^۳ و مثبت (فعل)^۴ است. در حالتی که دیگران این وظایف را در برابر فرد بر عهده دارند، بدین وسیله به دارنده قلمرو، استحقاقی اعطا شده که - بسته به وضعیت خاص مورد - مستلزم انجام تغییر وضعیت‌های خاص یا استمرار بخشیدن به وضعیتی خاص است و دیگران باید آن‌ها را انجام دهند.^۵

به هر رو چنان‌که پیش‌تر یادآور شدیم، یک راه برای ابطال نظریه عدم تقارن آن است که به یکسانی و این‌همانی جزئی یا کلی این دو قلمرو اذعان نماییم؛ این به معنای نفی ویژگی اول این نظریه است؛ زیرا پیداست که اگر عناصر حوزه عمومی با عناصر حوزه خصوصی یکسان باشند، این دو قلمرو - اگر چه نه به‌طور کامل - از یکدیگر قابل تمایز خواهند بود؛ و به همان اندازه، به‌طور نامتقارن با یکدیگر مرتبط نخواهند بود. با این حال ممکن است تصور شود که وجود انکارناپذیر دو شعبه مستقل حقوق عمومی و حقوق خصوصی - هر کدام با سیاهه‌ای از تکالیف و حقوق متلازم و متناظر خاص خود -

شباهت این تحلیل از حق با نظریه هوفلد در آن است که هر دو به جای تحلیلی واحد و در عین حال فراگیر از چیستی حق، انواع گوناگونی از حق را به رسمیت می‌شناسند و مفهوم حق را تنها در یک نوع حق که به تعبیر رایج فقهی آن، همان سلطنت است و هوفلد آن را حق - قدرت نامیده است، محدود نمی‌کنند - م.

1. Hufeld

۲. اختلاف نظر در باره برخی از جنبه‌های این بحث که حق‌ها و مرتب بر آن، تکالیف متناظر با این حق‌ها چگونه باید فهم و تفسیر شود، همچنان پابرجاست. بر اساس نظریه اراده، این تکالیف عبارت است از اجرای همان چیزی که خود دارندگان حق، (یا اشخاص صاحب اختیار از سوی آن‌ها) مختارند تا بسته به صلاحدید خویش آن را به دیگری واگذار کنند یا به‌عنوان گزینه جانشین، آن را مطالبه یا اجرا نمایند؛ در حالی که نظریه منفعت، نه دارندگان حقوق و نه کسانی را که ممکن است از سوی آنان صاحب اختیار شده باشند، لزوماً به‌عنوان اشخاصی که صلاحیت‌های مربوط به تنظیم وظیفه را در اختیار دارند، ارزیابی نمی‌کند؛ گرچه من در بخش سوم «رساله‌ای در باره حق‌ها»^۲ و به‌طور جامع‌تر در «بحثی در باره حق‌ها: پژوهش‌هایی فلسفی» از نظریه اراده دفاع کرده‌ام و نظریه منفعت را نقد نموده‌ام؛ استدلال مقاله حاضر در رابطه با این نظریه‌های رقیب، بی‌طرف است. شاید باید بپذیریم که نزاع چندین قرن‌ی در باره ماهیت حق‌ها نتوانسته است نظریه سوم مستقلاً را ارائه نماید که حتی به سطح کلی‌گویی‌هایی که در سایه نظریه‌های اراده و منفعت به دست آمده است، نزدیک باشد.

3. Forbearance

4. Performance

۵. در واقع، محتوای تکالیفی که ما در برابر دیگران بر عهده داریم، گاه ایجاب می‌کند که وضعیت خاصی صرفاً با عدم اقدام و انجام فعل مثبت از سوی ما تداوم یابد؛ مانند عدم تصرف ما در ملک دیگری. اما گاه انجام وظیفه از سوی ما مستلزم اقدامی مثبت برای تغییر وضعیت موجود است، مانند لزوم اقدام برای ادای دین - م.

می‌تواند بخشی از شراهد قطعی علیه نظریه عدم تمایز میان حوزه عمومی و خصوصی قلمداد شود؛ اما همان‌گونه که پیتن^۱ به روشنی توضیح داده است:

«تمایز میان این دو رشته حقوقی، هیچ‌گاه به روشنی ترسیم نشده است. تا پیش از توسعه نهاد دولت، حقوق عمومی صرفاً یک نطفه اولیه بوده است. حتی در دوران فئودالیسم، ابهام و سردرگمی‌های بیش‌تری وجود دارد؛ زیرا میان صلاحیت‌های عمومی و خصوصی مقام شاه، مرز روشنی ترسیم نشده است؛ قضاوت، دیوان‌داری و حتی خود پادشاهی به‌عنوان مال^۲ مورد توجه قرار گرفته است.^۳ در واقع، تا آن‌جا که اندیشه فئودالی درک شده است می‌توان گفت: حقوق عمومی [در این نظام] تقریباً همچون ضمیمه‌ای به حقوق اموال غیرمنقول لحاظ شده است».^۴

به عبارت دیگر، حقوق و اختیارات پادشاهان فئودال به‌عنوان عناصر قلمرو خصوصی به‌شمار آمده است. آیا دلایل کافی برای این تصور وجود دارد که توسعه بعدی دولت، در کنار پیدایش بخش گسترده‌ای از حقوق عمومی پس از دوران اولیه آن، زیر مجموعه بودن قلمرو عمومی نسبت به قلمرو خصوصی را تغییر داده است؟

شاید نظریه‌هایی که هرچه فراگیرتر به چنین فرضیه‌ای پایبندند، دکترین‌های گوناگون سلطنت مطلق^۵ به‌ویژه دکترین «حق الهی پادشاهان»^۶ باشد که در دوره پس از اصلاح مطرح شده است. اندیشه محوری این دکترین‌ها آن است که حکومت‌ها ممکن است در نهایت برای روشی که از طریق آن، حق‌های خود را اعمال می‌کنند، در برابر خداوند پاسخگو باشند، اما حقوق آنان کاملاً فراگیر است و به مقررات مربوط به تمام جنبه‌های رفتار کنشگران تعمیم می‌یابد. بنابر این، چنین استحقاقی که افراد ممکن است [بر پایه این نظریه] دارا شوند، کاملاً مبتنی بر رضایت و پذیرش ضمنی سلطنت است و از آن دسته حقوق نیست که بتوان علیه شاه نسبت به آن‌ها اقامه دعوا نمود. این استحقاق، در عمل، چارچوبی هنجاری را برای جداکردن نیروی «کار» از دیگر افراد شکل می‌دهد و به معنای دقیق کلمه به آنان تنها آن نوع آزادی را (آن‌هم تنها در سلوک‌شان با یکدیگر) اعطا می‌کند که برای اجرای خواست‌های سلطنت، ضروری است. از این لحاظ، رابطه مردم با حکومت، بر پایه اصل کارگزار - کارفرما است. تکلیف من [به‌عنوان فرد] مبنی بر این‌که نباید به مزرعه همسایه، تعدی کنم، مسئولیتی است که من باید آن را در برابر حکومت ادا کنم، نه در برابر همسایه‌ام. به‌طور کلی، صلاحیت سرزمینی هر نظام حقوقی [در این اندیشه] صرفاً یک قلمرو خصوصی محض است؛ یعنی قلمرو متعلق به سلطنت. از این رو اجزا و عناصر اصلی دو حوزه عمومی و خصوصی به‌طور متناظر، یکسان است.

1. Paton

2. Property

۳. شاید توارثی بودن سلطنت همچون مال در میان خاندان سلطنت هم بازتابی از همین نگرش به مقوله قدرت و حکومت بوده است - م.

4. G. W. Paton, A Text-book of Jurisprudence (Oxford, Oxford University Press, 1927), P. 328.

5. Absolute Monarchy

6. Divine Rights of Kings

به نظر من اشتباه بزرگی است اگر بپنداریم چنین نظریه‌هایی صرفاً دارای اهمیت باستانی‌اند. زیرا مجبور نیستیم آنارشیت باشیم تا دریابیم که در خوشبینانه‌ترین حالت، روشن نیست که چگونه یا چرا ادغام حوزه عمومی در حوزه خصوصی در شرایطی هم که حاکمیت نه توسط پادشاه که توسط دسته‌های بزرگ‌تری از اشخاص تشکیل شده است، نتواند صحیح باشد؟ به همین ترتیب، روشن نیست که مقصود از این دیدگاه رایج که: «هر امر شخصی، سیاسی است»^۱ چیست؟^۲ آیا مقصود آن است که تمام هنجارهایی که رفتارهای شخصی را تنظیم می‌کنند، دقیقاً در قلمرو عمومی قرار می‌گیرند؟ یعنی همان دیدگاهی که سلطنت‌طلب‌های دوران پس از اصلاح، قاطعانه با آن موافق‌اند؟ هر اندازه هم تلاش کنیم تا این دیدگاه‌ها را با هم جمع کنیم، این پرسش‌ها که: چه کسی حوزه عمومی را کنترل می‌کند و این قلمرو تا چه اندازه گسترده است، به‌طور متقابل، جدا و مستقل از یکدیگر، همچنان قابل طرح باقی می‌ماند. بنابر این، حتی آن گاه که پاسخ پیشنهادی به این پرسش که «چه کسی حوزه عمومی را اداره می‌کند» این باشد که به‌طور نامعقول بگوییم: «همه شریکان» این پاسخ به همان اندازه که به‌طور ضمنی بیانگر تعویض حوزه خصوصی با کنترل عمومی است، مستلزم افزودن بر تعداد سهام‌داران یک بانک نیز هست.^۳

اگر ادغام [حوزه عمومی در حوزه خصوصی]، مبنایی برای رد نظریه عدم تقارن باشد، مبنای دیگر، انکار قابلیت فروکاسته شدن ابزاری کامل قلمروهای عمومی است؛ در واقع، نفی ویژگی دوم نظریه عدم. اما در این جا قبلاً باید یک نکته توضیحی را مطرح نمود؛ زیرا شماری از نظریه‌هایی که از رد ویژگی دوم ایده عدم تقارن طرفداری می‌کنند، معتقدند که تمام عناصر موجود در قلمرو عمومی در برابر چنین فروکاسته‌شدنی مقاومت می‌کنند؛ اما بسیاری دیگر از این نظریه‌ها چنین اعتقادی ندارند. از سوی دیگر، روشن است که دسته‌ای از عناصر حوزه عمومی که نمی‌توان آن‌ها را به عناصر حوزه خصوصی فروکاست، اغلب به جای این که مورد توجهات موشکافانه و ظریف واقع شوند، تنها به‌طور کلی بررسی شده‌اند.

1. The Personal is Political.

۲. شعار «هر چیز شخصی، سیاسی است» که گفته می‌شود پیش از همه توسط کارول هانیس (Carol Hanisch) مطرح شده است، بیش‌تر از سوی فمینیست‌ها مورد استناد قرار می‌گیرد. آنان معتقدند در بسیاری از موارد از جمله در محیط خانواده و روابط زن و مرد، معمولاً حوزه عمومی و دولت با این تلقی که محیط خانوادگی، محیطی خصوصی است و بنابر این نباید مورد نظارت عمومی قرار گیرد، این قلمرو را به حال خود رها کرده‌اند. حال آن‌که این تلقی خود، دارای بار سیاسی است و سبب می‌شود تا مردان در غیبت نظارت عمومی، روابط خانوادگی را به گونه‌ای که در هر حال، خود، فرادست و زنان، فرو دست باشند، تنظیم کنند - م.

۳. در واقع به نظر نویسنده، اگر در پاسخ به این که «چه کسانی حوزه عمومی را کنترل می‌کنند» بگوییم: همگان حوزه عمومی را اداره می‌کنند، اولاً پاسخ مزبور، صحیح نیست. افزون بر این، پاسخ یادشده گر چه به نوعی بر ادغام حوزه عمومی در حوزه خصوصی دلالت می‌کند، اما هم‌زمان مستلزم نوعی تکثر و تنوع در اداره و کنترل حوزه عمومی از سوی افراد خصوصی است. پس حوزه خصوصی حتی بر پایه این تلقی، در حوزه عمومی ادغام نشده است؛ بلکه به بانکی خصوصی می‌ماند که همچنان خصوصی است، جز این که شمار سهام‌داران آن افزایش یافته است - م.

آنچه من درباره محتوای حوزه عمومی در ذهن دارم، نوعی برداشت است که گاه از مفهوم کالاهای عمومی^۱ استنتاج می‌شود. کالای خصوصی^۲، کالا یا خدمتی است که مصرف آن توسط کسی، استفاده از آن توسط دیگری را کاهش می‌دهد، یا به‌طور کلی مانع استفاده دیگری می‌شود. سبب و خدمت پزشکی، مثال‌های رایج این نوع کالا است. در برابر، کالای عمومی دارای این ویژگی است که به‌لحاظ مصرف، به‌طور کلی یا جزئی، غیررقابتی و غیرقابل محروم‌سازی است: بدین معنا که مصرف آن توسط کسی، قابل دسترس بودن آن برای دیگران را کاهش نمی‌دهد؛ تولیدکننده آن نیز نمی‌تواند دیگران را از استفاده از آن منع کند. همچنین بر پایه نظریه اقتصادی متعارف، کالای عمومی توسط فعالیت‌های داوطلبانه از جمله، شبکه قراردادهای خصوصی که بازارهای خصوصی را تشکیل می‌دهند، تأمین و عرضه نمی‌شود. پس در مورد این کالاها فرض بر این است که هرچند از سوی عموم درخواست می‌شوند، صرفاً در چارچوب محدودیت‌های الزام‌آور، عرضه خواهند شد. و/یا تنها از طریق وضع مالیات‌های اجباری تأمین مالی خواهند شد. حفاظت از محیط زیست، دفاع نظامی و روشن کردن خیابان‌ها، مثال‌های رایج این نوع کالا و خدمت است. بر این پایه، چنین استدلال شده است که حقوق مربوط به وضع چنین محدودیت‌ها و یا درآمد ناشی از آن‌ها اصالتاً اجزا و عناصری از قلمرو عمومی است و نمی‌تواند در حوزه خصوصی قرار بگیرد.

این گونه استدلال گرچه استوار است، زمینه‌های کافی برای رد ویژگی دوم نظریه عدم تقارن به دست نمی‌دهد؛ زیرا بر پایه این استدلال، حقوق مربوط به محدودیت‌ها و درآمدها [در مثال کالای عمومی] به‌طور انحصاری در حوزه عمومی قرار می‌گیرد؛ اما این استدلال نمی‌تواند اثبات کند که این حقوق به‌طور مؤثری از حق‌های خصوصی^۳ استنتاج نشده‌اند. [برعکس]، این حق‌ها آشکارا از حق‌های خصوصی انتزاع شده‌اند؛ خواه طرفدار نظریه اراده^۴ باشیم یا نظریه رقیب آن^۵، یعنی نظریه منفعت^۶. بر اساس نظریه اراده، صاحبان حق، مختارند که از هر گونه آزادی و ادعای مورد حمایت از جمله حق - ادعای خود نسبت به بودجه‌هایی که مالک آنند صرف‌نظر کنند و آن را به دیگران واگذار نمایند. در

1. Public Goods
2. Private Goods
3. Private Rights
4. Will Theory

5. در نظریه اراده، بنیاد حقوق همان خواست و اراده است؛ ماهیت حق در این تلقی چیزی نیست جز اراده آزاد که می‌تواند اراده آزاد دیگران را تحت تأثیر قرار دهد. همین امکان کنترل و تحت تأثیر قرار دادن دیگری است که کسی را در برابر دیگری ذی‌نفع یا صاحب حق می‌نماید. اما در نظریه منفعت که از جمله طرفداران آن، یرینگ (Jhering) حقوقدان آلمانی است، چون حق از نظر ذهنی (فردی)، ناظر به یک موضوع است، عصاره‌ای از اراده فردی است؛ اما این اراده نمی‌تواند بدون موضوع و متعلق باشد؛ موضوع اراده، تحقق یافتن یک خیر و یا از نظر فردی که در پی آن است، منفعت تلقی می‌شود؛ در واقع، خواستن به تنهایی ممکن نیست؛ همیشه باید چیزی را خواست؛ این محتوای اراده که همان منفعت است، عنصر اساسی حق را تشکیل می‌دهد. ر. ک.: دل وکیو، فلسفه حقوق، ترجمه جواد واحدی (تهران: میزان، چاپ اول، ۱۳۸۰)، ص ۱۱۱ - م.

6. Interest theory

واقع، این به معنای آن است که انواع گوناگون کالا چگونه باید خریداری شود؟ پس اگر واگذاری چنین حق - ادعاهایی به حکومت‌ها می‌تواند صرفاً به‌عنوان تضمین و تأمین کالاهایی مطرح شود که همه دارندگان حق‌های خصوصی به آن‌ها تمایل دارند، آن حق‌های عمومی را می‌توان به‌عنوان نتایج اعمال حق‌های خصوصی تعبیر و تفسیر نمود. بر این پایه، حق‌های عمومی بی‌تردید یک رابطه ابزاری^۱ با حق‌های خصوصی خواهند داشت. استدلال از چشم‌انداز نظریه منفعت هم نتیجه‌ای همانند به دست می‌دهد، جز این که نتیجه بر اساس نظریه منفعت، مستقیم‌تر است؛ زیرا بر پایه این نظریه، گرچه صاحبان حق‌های خصوصی الزاماً مختار نبوده‌اند تا از حق - ادعاهای خود صرف‌نظر کنند، اما در این جا هم این واقعیت که منافع حیاتی هر یک از افراد با واگذاری برخی از حق - ادعاها به حکومت، بهتر تأمین شده است، کافی است تا نشان دهد که حق‌های عمومی به گونه‌ای ابزاری با حق‌های خصوصی ارتباط دارند. در هر دو مورد، نه تنها وظایف و مسئولیت‌های متناظر به حق‌های عمومی، توسط افراد خصوصی خلق شده است، بلکه هر دو، حق‌هایی هستند که تابع یکدیگرند؛ تکالیف مرتبط به حق‌های عمومی، ابزاری برای اجرای مسئولیت‌های متناظر به حق‌های خصوصی افراد است.

اما اگر به مثال‌های دیگری از حق‌های عمومی توجه کنیم، مسأله کاملاً به گونه‌ای دیگر خواهد بود؛ زیرا مثال‌های جدید نیز اغلب با تأمین کالاهای عمومی همراه است، اما مسأله در مثال‌های آینده در خوشبینانه‌ترین حالت، به‌طور قابل توجهی پیچیده‌تر از مواردی است که پیش‌تر بررسی کردیم. دو دسته جایگزین از اقدامات حکومت برای حفاظت از محیط زیست را در نظر بگیرید: دسته اول (EP1) و دسته دوم (EP2). فرض کنید این دو دقیقاً از ابعاد یکسانی از محیط زیست حفاظت می‌کنند؛ اما چون انتظاری که از EP1 می‌رود، آن است که این محافظت را برای مدت یک قرن و EP2 این محافظت را برای یک هزاره انجام دهد، مدت زمان این دو دسته اقدامات کاملاً متفاوت است.^۲ بنابر این معقول است که فرض شود EP2 به مراتب پرهزینه‌تر از EP1 باشد. تفاوت میان هزینه‌های این دو طرح را D می‌نامیم. در نتیجه اگر بخواهیم هزینه انجام EP2 را پردازیم، بایستی یک حق عمومی نسبت به D وجود داشته باشد و صاحبان حق‌های خصوصی باید مسئولیت‌های مربوط به پرداخت D را تحمل کنند. پرسشی که باید بدان توجه کنیم این است که آیا حق عمومی نسبت به D می‌تواند همچون موارد قبل به‌طور ابزاری مرتبط با حق‌های خصوصی افراد، تعبیر و تفسیر شود؟

با ژرف‌نگری در پرسش می‌یابیم که دو متغیر، به‌طور چشمگیری در مسأله نقش دارند: یکی ماهیت حق است و دیگری اعضای طبقه دارندگان حق. اولین متغیر، الزاماً ایفای نقش خواهد کرد، خواه ما در زمینه ماهیت حق، نظریه اراده را به کار بندیم یا نظریه منفعت. متغیر دوم مربوط به این است که آیا طبقه دارندگان حق‌های خصوصی، محدود به

1. Instrumental

۲. می‌توانیم فرض کنیم که دو دسته اقدامات، به ترتیب مورد نیاز است؛ مثلاً استفاده از جعبه‌های نگهداری زایدات سمی که حداقل قابلیت دوام آن‌ها با یکدیگر متفاوت است، یا به کار گرفتن محصولات یا فرایندهایی که میزان تأثیر آنها بر کاهش لایه ازن متفاوت است.

«اشخاص حاضر» است، یا «افراد آینده» را نیز دربر می‌گیرد؟ عبارت اشخاص آینده به افرادی اشاره دارد که زندگی آن‌ها فاقد هر گونه عنصر هم‌عصری - حتی از نوع تداخل و همزمانی موقت - با افراد موجود است. طبقه دارندگان حق‌های خصوصی را که محدود به انسان‌های موجود است، «طبقه محدود» و جانشین‌های نامحدود آن‌ها [که در آینده متولد می‌شوند] را «طبقه عام» می‌نامیم. بنابراین در بادی امر، چهار راه ممکن وجود دارد تا EP2 را به عنوان کالای عمومی تفسیر کنیم و بگوییم که حق عمومی نسبت به D واقعیتی است که به‌طور ابزاری با حق‌های خصوصی افراد مرتبط است:

۱. مبنای حق، اراده است و حق‌ها تنها به طبقه محدود تعلق دارند.
۲. مبنای حق، اراده است، اما حق‌ها متعلق به طبقه نامحدود هستند.
۳. نظریه مبنای، نظریه منفعت است و حق‌ها از آن طبقات محدود است.
۴. نظریه مبنای، نظریه منفعت است، اما حق‌ها به همگان تعلق دارند.

اکنون اجازه دهید هر یک از این تفسیرهای ممکن را به نوبت بررسی کنیم:

تفسیر اول، آشکارا آسان‌تر از همه قابل ارزیابی است؛ برای درستی این تفسیر، مسأله باید عبارت از این باشد که تمام افراد حاضر ترجیح دهند تا به جای این که سهم مخصوص خود از D را در هر راه دیگری صرف کنند، هزینه تأمین آن شکل خاص از حفاظت از محیط زیست را حتی به حساب افرادی که هزار سال دیگر به دنیا می‌آیند، بپردازند. در واقع، همه افراد حاضر باید بیش از آن که نگران دیگر جنبه‌هایی از رفاه دیگران (که با پرداخت D قابل دسترسی است) باشند، نگران بهبود محیط زیست افرادی باشند که به لحاظ زمانی با آن‌ها فاصله دارند. البته این که آیا فهرست ترجیح افراد حاضر، واقعا، نمایانگر چنین رتبه‌بندی هست یا نه، بیش‌تر یک مسئله تجربی است تا فلسفی. پس این که در ظاهر، چنین فرضی امکان‌پذیر نیست، نباید تعیین‌کننده تلقی شود.

اما در مورد تفسیر دوم ما با امری که واقعاً ناممکن است، مواجهیم؛ زیرا نظریه اراده به خودی خود با [شناسایی] طبقه نامحدودی از دارندگان حق سازگار نیست؛ از ویژگی‌های مهم این نظریه آن است که منطقاً ناتوان است که حقی را به افراد آینده اسناد دهد. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، برای این که حقی بر مبنای نظریه اراده وجود داشته باشد، دارنده حق باید مختار باشد آن را [به دیگری] واگذار نماید، یا به‌عنوان جایگزین این انتخاب، هماهنگی با تکلیف متناظر به آن حق را [از دیگری] تقاضا کند یا [خود، آن را] اجرا نماید. حق داشتن نسبت به تقاضای چنین هماهنگی الزاماً مستلزم آن نیست که صاحب حق در عمل هم قادر باشد چنین اختیاراتی را اعمال نماید؛ به بیانی دیگر، دارنده حق می‌تواند با اعمال ضمانت اجرای لازم، به‌طور شخصی، اجرای آن را به دیگران (برای مثال، دولت) واگذار نماید و از این راه به آنان اجازه دهد تا آن اختیارات را اعمال کنند. اما داشتن چنین حقی به معنای آن است که در مورد اعمال حق‌ها توسط صاحب‌حق یا واگذار نمودن اختیار اعمال آن به دیگران به لحاظ منطقی، امر نامعقول یا محالی وجود ندارد. در این زمینه، شایسته است تأکید شود که چنین اختیاراتی تنها توسط دارنده حق است که می‌تواند واگذار شود، یا به عبارت دیگر، اعمال آن‌ها در اختیار دیگران قرار گیرد. مثلاً برای این که واگذاری یا انجام وظیفه شخص قرمز مبنی بر انجام عمل A توسط فرد سفید را اعمال

صلاحیت‌های ناشی از حق فرد آبی مبنی بر این که فرد قرمز [موظف است] عمل A را انجام دهد، ارزیابی کنیم، [واقعیت] مسئله باید عبارت از این باشد که: فرد آبی [که اصالتاً آن اختیارات را داشته] آن‌ها را به فرد سفید واگذار نموده است. اگر اختیار فرد سفید نسبت به آن صلاحیت‌ها، بر این پیش‌فرض مبتنی نباشد که فرد آبی، شخص سفیدرنگ را صاحب اختیار نموده است، دلیلی ندارد که هر کس دیگری هم ادعا نکند که دارای چنان صلاحیت‌هایی است که بر پایه آن می‌تواند در باره موافقت فرد سرخ مبنی بر این که وظیفه A را انجام دهد یا اجرای آن را به دیگری واگذار کند، تصمیم بگیرد. به‌طور خلاصه، بر مبنای نظریه اراده، برای برخورداری از صلاحیت اعمال هر گونه حق، یا فرد خود باید صاحب حق باشد، یا آن‌که توسط دارنده حق، صاحب‌اختیار شده باشد.

با توجه به این ملاحظات، قاطعانه می‌توان پی برد که افراد موجود، هر نوع مسئولیت اخلاقی در برابر افراد آینده داشته باشند، این وظایف از نوع وظایف متناظر و متلازم [با حقوق] نیست؛ آیندگان [اکنون] نه قادرند از اجرای توافق افراد حاضر نسبت به تکالیف صرف‌نظر کنند و نه می‌توانند تقاضای اجرای آن را بنمایند، یا خود آن را اجرا کنند.^۱ این عدم توانایی، صرفاً یک عدم صلاحیت فیزیکی یا عدم امکان تجربی است؛^۲ پیداست که کسی که در آینده به دنیا می‌آید نه قادر است از موافقت شخص حاضر صرف‌نظر کند، یا آن را مطالبه نماید، یا مانع عدم موافقت شخص حاضر شود، یا او را به این علت مجازات کند؛ زیرا بنا بر پیش‌فرض، چنین دو فردی فاقد هر گونه مشخصه هم‌عصری هستند. فقدان هم‌عصری آشکار، مستلزم آن است که افراد آینده به لحاظ منطقی نتوانند به برخی از افراد موجود اختیار دهند تا چنین صلاحیت‌هایی را اعمال نمایند. از این رو چنین تقاضاها و الزاماتی نمی‌تواند به‌عنوان اعمال صلاحیت‌های مربوط به حقوق اشخاص موجود در آینده، ارزیابی شود. آن‌ها بر مبنای نظریه اراده هیچ حقی علیه افراد حاضر ندارند و بنابر این، دارای هیچ حقی نیستند تا بر مبنای آن، افراد حاضر ملزم باشند به نفع آنان از محیط زیست حفاظت کنند.^۳ پس اعضای طبقه محدود - یعنی کسانی که در دوره اجرای EP1 موجودند - هر کدام می‌توانند در برابر دیگری دارای مسئولیت‌های متناظر مربوط به حفاظت از محیط زیست باشند، اما این مطلب در مورد اعضای طبقه عام صادق نیست. حق عمومی نسبت به D را نمی‌توان همچون واقعیتهایی توصیف کرد که به‌طور ابزاری با حق‌های خصوصی هر یک از اعضا مرتبط است؛ زیرا بسیاری از آن‌ها [که هنوز به دنیا نیامده‌اند] به وضوح هنوز حقی ندارند. بنابر این EP2 بر پایه این تفسیر، یک کالای عمومی نیست.

۱. این بحث به نوعی، به این پرسش بنیادین در فلسفه حقوق بازمی‌گردد که مخاطب قواعد حقوقی کیست؟ در این باره، طیف گسترده‌ای از پاسخ‌ها وجود دارد. در یک طرف این طیف، نظریه به ظاهر عجیب رومانو قرار دارد که معتقد است: «نظام حقوقی، مخاطب ندارد!» ر. ک.: دل وکیو، فلسفه حقوق، ترجمه جواد واحدی (تهران: میزان، چاپ اول، ۱۳۸۰)، ص ۶۹-م.
۲. مانند مواردی که دارندگان حق، بیمار یا خوابند، یا از اشخاصی که اصالتاً آن وظایف را برعهده دارند، به لحاظ جغرافیایی دورند.

3. Cf. An Essay on Rights, pp. 259-61.

اما در باره تفسیر سوم مطلب چگونه است؟ چون در این تفسیر ما با نظریه منفعت سر و کار داریم، این که آیا اشخاص می‌توانند به‌طور متقابل، انجام وظایفی را به یکدیگر مدیون باشند، متوقف بر این نیست که آیا آن‌ها با ملاحظه مسئولیت‌های دیگران دارای اختیارند یا نه؛ بلکه مسئله بیش‌تر متوقف بر این است که آیا آن مسئولیت‌ها می‌توانند تأمین‌کننده سهم منافع دیگران ارزیابی شوند یا نه؟ آیا تضمین EP2 و وظیفه مترتب بر آن، مبنی بر پرداخت سهم مخصوص D می‌تواند به‌عنوان تأمین‌کننده منافع حیاتی اعضای طبقه و نسل منحصر [موجود] ارزیابی شود؟ ما می‌دانیم یا فرض کرده‌ایم که آن‌گونه حمایت از محیط زیست که از طریق EP1 به دست می‌آید، این منافع را تضمین می‌کند. EP1 بی‌شک یک کالای عمومی است؛ بنابراین، حق عمومی مبنی بر پرداخت هزینه‌های آن را به آسانی می‌توان به‌عنوان واقعیتهای تفسیر و تعبیر کرد که به‌طور ابزاری با حقوق خصوصی هر یک از افراد حاضر مرتبط است.

به نظر می‌رسد از جمله شرایط لازم برای این که بتوان EP2 را نیز همچون EP1 تفسیر کرد، آن است که منافع حیاتی نسل آینده را همچون منافع حیاتی افراد موجود قلمداد کنیم. اجازه دهید این شرط را شرط مؤثر^۱ بنامیم. تا کنون چیزی که مانع پذیرش این شرط باشد، مطرح نشده است. هیچ تحلیلی به‌طور قطعی روشن نکرده است که منشأ تعدد عوامل گوناگون معارض با منافع حیاتی اشخاص، چیست؟ جز این تصور که برخی از جنبه‌های حفاظت از محیط زیست هم جزء آن‌ها هستند. من هم در این جا به چنین تحلیلی مبادرت نخواهم کرد؛ زیرا موانع مفهومی بزرگی، با خود شرط مؤثر رویارویی می‌کند.^۲

این موانع مفهومی عمدتاً با کارکرد دقیق حق‌ها در گفتمان هنجاری ما همراه شده است. عموماً فرض شده است که حق‌ها متضمن اقتضائات توزیعی بر رفتار ما هستند و حالت آمرانه دارند. حق‌ها چنان لازم‌الاجرا و آمرانه‌اند که حتی انواع تکالیف متناظر به آن‌ها هم، الزامی لحاظ شده است؛ به گونه‌ای که تکالیف‌های متناظر به حق، در هر نوع تعارض با تکالیف غیر متناظر به حق، بر آن‌ها مقدم می‌شوند. تکالیف متناظر به حق، توزیعی‌اند، به این معنا که در مورد تکالیف متعارض^۳ [یا به تعبیری متزاحم] اصلاً نباید به اهمیت نسبی و مقایسه‌ای تکلیف اعتنا نمود. بنابر این، هرگز نباید به خیر عمومی بزرگتری اعتنا کرد که با تقدیم جانب‌دارانه تکلیف غیرمتناظر به حق، بر تکلیف متزاحم متناظر به حق احتمالاً قابل دستیابی است. اما اگر برخی از تکالیف متناظر به حق با پاره‌ای دیگر از تکالیف از نوع خود، متزاحم نمایند، مسأله چگونه خواهد بود؟^۴ و^۵ زیرا چنین متزاحم‌های میان - حقی،^۶

1. Component condition

۲. مقصود این است که پیچیدگی‌هایی که در تفسیر منفعت و به‌ویژه، منافع یک نسل و نسل دیگر وجود دارد، خود کافی است تا محتوا و واقعیت این شرط را درهاله‌ای از ابهام قرار دهد و بنا بر این به ابطال و رد آن، نیازی نباشد - م.

3. Conflicting duties

۴. در جایی دیگر استدلال کرده‌ام که به‌ویژه نظریه منفعت، احتمالاً به چنین تعارض‌های میان حقی دامن می‌زند.

Cf. An Essay on Rights, p. 92, and A Debate Over Rights: Philosophical Enquiries, pp. 290-3;

Cf. Jeremy Waldron, 'Rights in Conflicts', Ethics, 92(1981), 21-39.

5. Cf. An Essay on Rights, pp. 259-61.

6. Inter-right

مسئلاً با استناد به ویژگی الزامی بودن حق‌ها قابل حل و فصل نیستند؛ آن‌ها تنها با ارجاع به برخی برآوردهای کلی ناظر به اهمیت نسبی حق‌ها در فرض تراحم، قابل حل و فصل‌اند. حتی اگر شرط مؤثر را بپذیریم و حتی اگر تمام افراد حاضر، یک منفعت حیاتی در رابطه با این شرط داشته باشند و بنابر این بر مبنای نظریه منفعت، حقی نسبت به منافع حیاتی افراد آینده وجود داشته باشد، معقول به نظر می‌رسد که فرض کنیم این حق با دیگر حقوق افراد موجود متعارض باشد.

بنابراین، پرسش نیازمند به طرح این است که آیا منافع حیاتی افراد آینده در EP2، به‌عنوان عناصری در منافع حیاتی هر یک از افراد نسل حاضر، مهم‌تر از دیگر منافع حیاتی آنان در چیزی است که به‌عنوان جانشین، از طریق پرداخت سهم مخصوصشان از D قابل اکتساب است؟ زیرا اگر چنین نباشد باز هم حق عمومی نسبت به D نمی‌تواند همچون امری توصیف شود که به‌طور ابزاری با حق‌های خصوصی هر یک از اعضای طبقه محدود [موجود] مرتبط است، و در نتیجه، EP2 یک کالای عمومی، نخواهد بود. در این‌جا هم مانند تفسیر اول، پاسخ به پرسش پیش‌گفته، آشکارا به اطلاعات تجربی نیازمند است؛ پس حداکثر چیزی که می‌توان گفت این است که شگفت‌انگیز خواهد بود که اهمیت فوق‌العاده و چشمگیر EP2، درستی و صحت منافع حیاتی هر یک از افراد نسل حاضر را اثبات کند. این مسئله ما را به سراغ تفسیر چهارم می‌برد. در این‌جا می‌خواهیم بدانیم که آیا ترکیب نظریه منفعت با لحاظ طبقه عام صاحبان حق می‌تواند EP2 را همچون کالای عمومی قلمداد کند. صرف‌نظر از مشکل تعارض حق‌ها - آن‌گونه که گذشت - مسلماً به نظر می‌رسد که اگر EP1 برای طبقه محدود [حاضران] یک کالای عمومی باشد؛ بنابر این EP2 هم باید برای طبقه نامحدود، کالای عمومی باشد؛ به‌ویژه آن‌گاه که مسئله از چشم‌انداز نظریه منفعت، ارزیابی شود.^۱ چون EP1 و EP2 هر دو با شیوه یکسانی از محیط زیست حفاظت می‌کنند، چگونه می‌توانند متفاوت باشند؟

یک راه برای ملاحظه این که این دو اقدام متفاوت‌اند، این است که توجه کنیم یک تصور پیشینی^۲ بر بسیاری از استدلال‌های موجود به نفع برنامه بلندمدت حفاظت از محیط زیست (EP2) حاکم است. می‌توانیم این پیش‌فرض را دیدگاه فضاییماها^۳ بنامیم. بر پایه این دیدگاه، شمار افراد آینده و نیز شمار هم‌گروه‌های هر نسل از جمعیت که افراد آینده در میان آنان زندگی می‌کنند، از پیش تعیین شده است. نسل‌های آینده - آن‌گونه که گفته شده است - در حمل و نقل، به‌طور گسترده از فضاییماهایی استفاده خواهند کرد که پیش‌تر وجود نداشته است. چون این سفینه‌های فضایی برای باراندازی بر سیاره زمین، باید منتظر نوبت خاص خود بمانند، [و این، آثار بدی بر محیط زیست زمین می‌گذارد] نگرانی عمیقی وجود دارد که آیا زیست محیط کره زمین قربانی دست و دل‌بازی افراد لذت‌طلب [آن عصر] خواهد شد، یا بر عکس، زمین از قناعت و صرفه‌جویی زاهدانه آنان بهره‌مند می‌شود؟

۱. چون نظریه منفعت در مقایسه با نظریه اراده، برای ترجیحات اشخاص نسبت به ایجاد تنوع در [اعمال] حقوق‌شان، دامنه محدودتری را باقی می‌گذارد.

2. Preconception

3. Space- ships perspective

نیازی به گفتن ندارد که دیدگاه فضایی‌ها عمیقاً نادرست است. اشتباه این دیدگاه در این نکته نهفته است که عاجز است درک کند که در مسئله ما به جای یک متغیر، دو متغیر، نقش ایفا می‌کنند: یکی میزان جمعیت و دیگری کیفیت زیست‌محیطی؛ تنها این‌که چه اندازه از افراد آینده موجود خواهند شد و چگونه در میان نسل‌های بعدی توزیع خواهند شد، به‌طور فزاینده و پیاپی توسط نیاکان موجود در هر نسل تعیین خواهد شد. این‌که آیا نسل بعدی وجود خواهد داشت یا نه؛ و در صورت وجود، اعضای نامحدود آن چه اندازه خواهد بود، پرسش‌هایی است که با برآوردهای کلی افراد نسل پیشین از انتخاب‌های مربوط به تولید مثل، قابل پاسخ است. اگر بخواهیم ایده‌هایی را سامان دهیم که روشن کند حفاظت از محیط زیست تا چه اندازه و برای چه دوره زمانی مورد نیاز است تا منافع حیاتی طبقه نامحدود صاحبان حق را تأمین کند، پاسخ به پرسش‌های گذشته ضروری است. از این سراسرت‌تر، فرض کنید که منافع حیاتی اعضای طبقه نامحدود به اقدام گسترده حفاظت زیست محیطی از نوعی که EP2 آن را تأمین می‌کند - اگر چنین اقدامی واقعاً وجود داشته باشد - نیازی ندارد؛ مانند این که تنها هفت نسل آینده در آن طبقه وجود داشته باشند، یا آن‌که اعضای آن هفت نسل به‌طور قابل توجهی کم‌شمارتر از افراد نسل حاضر باشند.

پس چه عواملی انتخاب‌های مربوط به تولید مثل را تعیین می‌کنند؟ در این جا دامی وجود دارد که برای کسب اطمینان، باید به بهترین وجه از آن پرهیز نمود. اما به نظر می‌رسد یک تعمیم به اندازه کافی ما را از این دام ایمن نگه می‌دارد؛ و آن، اصل فرض ثبات سایر چیزها^۱ است. به موجب این فرض، هر چه هزینه زندگی افراد افزایش یابد، شمار فرزندان آن‌ها کاهش خواهد یافت. وظیفه پرداخت D بر عهده افراد نسل موجود مستلزم چنین افزایش هزینه‌ای برای آنان خواهد بود. بنابر این در دو جامعه‌ای که جز از لحاظ انتخاب‌های مربوط به تولید مثل، همسان‌اند، ممکن است از جامعه‌ای که EP1 را اجرا می‌کند، انتظار داشته باشیم تا در مقایسه با جامعه‌ای که EP2 را اجرا می‌کند، بیشتر تولید مثل کنند. با برآورد و فرض نرخ متوالی یکسان مربوط به تولیدمثل سرانه در هر دو جامعه، به این نتیجه می‌رسیم که در هر آینده مفروض در خلال نسل آینده، شمار جمعیت دست و دل باز در جامعه قبلی به مراتب بیش از جامعه قناعت‌پیشه بعدی خواهد بود. از این به بعد است که می‌توان انتظار داشت نرخ تولید مثل در جامعه اولی، با شتاب زیادی متوقف شود. اما این‌که این نرخ تا چه اندازه کاهش خواهد یافت، بسته به دامنه وخامت زیست‌محیطی که جامعه با آن مواجه است و نیز با توجه به میزان افزایش هزینه زندگی که نسل حاضر برای حفاظت از خود متحمل آن می‌شود، متفاوت خواهد بود.

بنابراین آیا می‌توانیم بگوییم که جامعه پرخرج - در برابر جامعه صرفه‌جو - بر مبنای نظریه منفعت، حقوق خصوصی طبقه عام و نامحدود خود را نقض می‌کند؟ مشکل می‌توان تصور کرد چگونه چنین چیزی اتفاق می‌افتد. اثر EP2 آن است که شاخص‌های زندگی افراد حاضر را زیر فشار بیشتری قرار دهد تا فضای زیست‌محیطی بیش‌تری برای شمار

بیشتری از افراد فراهم کند. اما این اقدام در مقایسه با EP1 هم‌زمان باعث پیدایش نسل‌های کم‌جمعیت‌تری می‌شود: اما EP1 به هیچ یک از منافع حیاتی افراد آسیب نمی‌رساند. در باره افرادی که اکنون موجودند، صرفاً به این دلیل که هزینه‌های زندگی آنان در مقایسه با نیاکان‌شان بالاتر است، نمی‌توان گفت که منافع حیاتی‌شان به دلیل آن هزینه‌ها آسیب دیده است. جامعه صرفه‌جو، جامعه‌ای است که افراد آینده آن، بیش از افراد حال حاضر آن خواهد بود. اما چون عکس این حالت نیز برای جامعه پرمصرف صحیح است، نهایت چیزی که می‌توان نتیجه گرفت این است که شاید جامعه صرفه‌جو از چنان طول عمر بهبودیافته‌ای برخوردار شود که جامعه پرهزینه فاقد آن است. از آن‌جا که طول عمر اجتماعی بهبود یافته را نمی‌توان امری مغایر با منافع حیاتی افراد [حاضر] تفسیر نمود، به نظر می‌رسد در مقام نتیجه‌گیری بتوان گفت که بر اساس تفسیر چهارم، EP2 یک کالای عمومی نیست و حق عمومی نسبت به D را نمی‌توان همچون ابزار برای کسی قلمداد کرد. بنابر این، ایده عدم تقارن در برابر دو مورد نقض، با نارسایی روبرو است: نخست زمانی که حق‌های عمومی کاملاً با حق‌های خصوصی یکسان و این همان است؛ دوم زمانی که حق‌های عمومی کالاهایی را تهیه و تضمین می‌کند که نمی‌توان آن‌ها را کالای عمومی توصیف نمود. در مورد اخیر این‌که آیا سودمند است چنان حق‌های عمومی را با مفهومی از نوع حق‌های تحویل‌ناپذیر^۱ همراه دانست یا نه، بی‌تردید شایسته بررسی بیشتری است.